# روزنامه شرق

روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران
صاحب امتیاز و مدیر مسوول: مهدی رحمانیان
نشانی: میدان آرژانتین، خیابان زاگرس، پلاک ۹، ساختمان شرق، طبقه همکف
تلفن: ۲-۸۸۶۵۴۳۹۱ نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ تلفن آگهی‌ها: ۸۸۶۵۸۵۷۵
امور مشترکین: تلفن: ۳۲-۸۸۸۱۴۲۳۰ نمابر: ۸۸۸۴۱۲۷۹
توزیع: شرکت پیام‌رسان پیروز تلفن: ۵-۶۶۱۸۲۱۳۰
چاپ: نشر روزتاب تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶
www.sharghnewspaper.ir

تهران: اذان ظهر ۱۲:۱۲ اذان مغرب ۱۷:۳۰ اذان صبح فردا ۵:۴۶ طلوع آفتاب ۷:۱۴

چهارشنبه ۲۱ دی ۱۳۹۰ • ۱۷ صفر ۱۴۳۳ • ۱۱ ژانویه ۲۰۱۲ • سال نهم • شماره پیاپی ۱۴۴۰ • شماره ۵۱۶ دوره جدید • ۲۰صفحه


## نسخه‌های خطی مصحف شریف در شهر کتاب مرکزی

فروشگاه مرکزی شهرکتاب با همکاری موسسه فرهنگی عظام هنر، نسخه‌های چاپی مصحف شریف را به علاقه‌مندان فرهنگ و هنر ایران معرفی می‌کند. در این برنامه میهمانان ویژه‌ای چون سید محمد صادق خرازی، سید محمود دعایی، آیدین آغداشلو و دیگر بزرگان عرصه فرهنگ و هنر حضور خواهند داشت. این برنامه روز دوشنبه، ۲۶ دی، ساعت ۱۷ در فروشگاه مرکزی شهر کتاب واقع در خیابان شریعتی، بالاتر از استاد مطهری، شماره ۷۴۳ برگزار می‌شود.

آقای ذوزنقه

## اولین قدم شرط آخرین قدم

جواد مجابی

■ شروع خوب تعیین‌کننده است برای هر کاری. گاهی پیدا کردن یک داستان با شروعی که مناسب نیست به پیدا نکردن اصل داستان می‌انجامد که البته حاصل آن چند تکه کاغذ مچاله است کف اتاق. البته کاغذها می‌توانند در سطل زباله جای بگیرند اگر قلم به دست پشت میز اعصاب راحتی داشته باشد.

زنم تکه‌کاغذها را برداشت با حوصله یکایک را صاف کرد و خواند و دید که آن روز هم نتوانسته‌ام شروعی موفق برای داستان ده‌بار تعریف کرده‌ام داشته باشم همچنان که در این بیست و شش روز فروردینی که کوشیده‌بودمش.

■ اگر آن روز صبحانه‌اش را دیرترک خورده و دیرتر راه افتاده بود وقتی پا به خیابان گذاشت، اتومبیلی که او را له کرد مدتی پیش از آن خیابان رد شده بود...

■ اگر آن مرد نیمه مست اول صبح از آن خیابان چنان قیقاجی نمی‌راند، شاید حالا او زنده بود و می‌توانست...

■ برای کسی که سوت‌زنان و شنگول از منزلش بیرون می‌رود خیلی دشوار است که فکر کند چند دقیقه بعد نمی‌تواند حتی سوت بزند...

■ می‌تونس اون روز نره سر کار. کسی بازخواستش نمی‌کرد، رییسش اون روز نمی‌اومد سر کار و این بهترین کار بود...

■ وقتی صبحانه‌اش را تمام کرده بود، زنش رو کرد به او:

-می‌دونی دیشب چه خوابی دیدم؟

سهراب با بلند شدن از پشت میز عملا علاقه‌ای نشان نداد به...

■ زخم معده‌اش چندبار بیدارش کرده بود با نیش زدن به جایی که نمی‌توانست در آن خواب‌آلودگی درست تشخیص بدهد...

■ توکلی که تا نیمه‌شب با مهم‌ترین شاعران کرج، هنوز آنقدر منگ بود که هنگام وارد شدن از شیخ فضل‌الله به آل‌احمد نتوانست به موقع روی ترمز بکوبد...

■ یک روز آفتابی، ساعت ۱۰، خیابان خلوت، حرکت سریع اتومبیل به طرف جدول سمت راست، بعد تکه‌هایی از مغز با خون...

■ چگونه می‌توان این بدبختی وحشتناک را ادامه خوشبختی نیم ساعت پیش دانست در حالی که تداوم آن لحظه‌ها در زمان قطعی بود

■ وقتی که بیوه سیاه‌پوش سهراب مایلی گریان دست مرا دو دستی گرفته بود و ناله می‌کرد اصلا باورم نمی‌شد که یک روزنامه‌نگار...

■ نیمی از دایره شتاب‌نگار اتومبیل بی‌معناست وقتی که جاده‌های متناسب آن شتاب را تدارک نکرده‌ایم و هر آن ممکن است...

■ زندگی با آدمیزاد سر شوخی دارد اما آن مرگ شوخی نبود، تصادف مرگبار یک فعال قدیمی که بارها به مرگ تهدید شده بود...

■ نمی‌توان دانست که چرا آن روز خاص باید پایان‌بخش...

ادامه از صفحه اول

## ایران حافظ تنگه هرمز

توصیه می‌شود که بیش از این موجبات حضور بیگانگان را در منطقه فراهم نکنند. آیا هرگز از خود پرسیده‌اند که چرا تحریم نفت ایران؟ شما از این تحریم چه رهیافتی حاصل‌تان می‌شود که آن را دنبال می‌کنید؟ عدم حضور ایران در بازار جهانی نفت تعادل را به هم می‌زند و شوک اقتصادی ایجاد می‌کند. گفته می‌شود که ذخایر استراتژیک جهان حدود ۹۰، صد روز است و در صورت هرگونه اتفاق، آنها می‌توانند از محل ذخایر مشکل خود را حل کنند با فرض این موضوع که از نظر کلی درست به نظر می‌رسد، باید دید دارندگان اصلی ذخایر کدام کشورها هستند. اینجاست که باید گفت: عدم تعادل طولانی مدت در عرضه و تقاضا، اوضاع آشفته اقتصادی را هر چه بیشتر سخت‌تر می‌کند. دوستان حاکم در کشورهای عربستان سعودی و امارات باید عواقب هرگونه اتفاق ناگوار را در منطقه به دقت تحلیل و بررسی کنند و در این کشمکش با دنیای غرب همراهی نکنند. برعکس آنها باید به کسانی که می‌خواهند منطقه را دچار تنش کنند، هشدار بدهند. به طور قطع و یقین اگر اتفاقی بیفتد کشورهای حاشیه خلیج فارس هم از این حادثه متضرر خواهند شد. بنابراین دولت ایران نمی‌خواهد و نباید بگذارد حرکت یا حرکت‌هایی که ایجاد تنش می‌کند به وقوع بپیوندد. باید از طریق دیپلماسی فعال و استفاده از نخبگان و ایرانیان خارج از کشور فضای ایجاد شده را مدیریت و با استفاده از ظرفیت دیپلماسی راهبردهایی اتخاذ کرد که صددرصد حافظ منابع ملی کشور باشد. در داخل هم مسوولان لشکری و کشوری و سیاستمداران باید توجه کافی در نحوه بیان نظرات و گفتار خود داشته باشند که بی‌جهت برای کشور هزینه‌زا نباشد. کلام آخر اینکه از بسته شدن تنگه هرمز هیچ‌کس سود نمی‌برد.

*معاون اسبق وزیر نفت و عضو هیات علمی دانشگاه

معناهای ناخوانده

## که مپرس

عباس پژمان

حافظ سه غزل با قافیه «مپرس» دارد. در دوتای آنها «مپرس» در ظاهر همان نقش دستوری‌اش را بازی می‌کند، یعنی فعل امر منفی یا فعل نهی است، اما او ساختارشکنی‌ای هم با آن انجام می‌دهد: با این فعل نهی احساسی را بیان می‌کند که مساله‌ای با عظمت و در عین حال دردناک، آن را ایجاد کرده است! مطلع غزل اول این است:

درد عشقی کشیده‌ام که مپرس
زهر هجری چشیده‌ام که مپرس

و مطلع دومی:

دارم از زلف سیاهش گله چندان که مپرس
که چنان زو شده‌ام بی‌سروسامان که مپرس

اما یک بیت در این غزل دوم هست که یک مقدار پیچیده است:

گفت‌وگوهاست در این راه که جان بگدازد
هرکسی عربده‌ای اینکه مگو آنکه مپرس

همچنان‌که می‌بینیم «مگو» هم، در مصرع دوم، درست معادل «مپرس» می‌شود. یعنی اینکه در ظاهر نقش فعل نهی را دارد، اما آن هم همان احساس را بیان می‌کند که مساله‌ای با عظمت و در عین حال دردناک، ایجادش کرده است. البته این «مگو» در بعضی از نسخه‌ها «مَبین» ضبط شده و معناهای ضعیفی هم برایش نوشته‌اند. در هر حال، اگر «مگو» را «مبین» هم بخوانیم در بحث‌مان هیچ تاثیری نخواهد داشت. این مصرع چه معنایی می‌دهد و چطور باید آن را خواند؟ معمولا آن را فقط این‌طور معنی می‌کنند: هرکسی نعره‌ای می‌کشد و این می‌گوید نگو و آن می‌گوید نپرس. مثلا یکی از صورت‌هایی که آن را ضبط کرده‌اند، این است:

گفت‌وگوهاست در این راه که جان بگدازد:
هرکسی عربده‌ای: این، که «مگوی!» - آن، که «مپرس!»

این معنی را البته می‌توان پذیرفت. مثلا می‌توان گفت کسانی که گفت‌وگو می‌کنند گفتن یا شنیدن بعضی چیزها خیلی برایشان دردناک است. برای همین است که تا یک نفر می‌خواهد صحبت آنها را به میان بیاورد یکی نعره می‌کشد و می‌گوید «نگو»، یا یکی دیگر نعره می‌کشد و می‌گوید «نپرس.» اما مصرع دوم را به یک صورت دیگر هم می‌شود خواند، که معنایش خیلی زیباتر است.

باید توجه کرد که در هر دو این غزل‌ها در همه جا «مپرس» همراه «که» است، یعنی «مپرس» تنها نیست، بلکه «که مپرس» است. حافظ در واقع این را می‌گوید:

هرکسی عربده‌ای. این: «که مگوی»، آن: «که مپرس.»

منظور حافظ در واقع این است که کسان دیگر هم که مثل من هستند و دارند این راه را می‌روند، صحبت‌هایشان طوری است که جان را می‌سوزاند و کارشان فریاد کشیدن و «که مگو» و «که مپرس» گفتن است. راه هم که معلوم است کدام راه است. همان راه عشق و اعتقاد، که حافظ دایم دارد ازش صحبت می‌کند. در این دو غزل هم باز آشکارا می‌توان این را دید. ضمنا «که مگوی» این مصرع هم باید درست با همان لحنِ «که مپرس»ها خوانده شود و معنایش هم دقیقا مثل «که مپرس» است. همچنان که می‌دانیم «که نگو» و «که نپرس» جزو ترکیبات عامیانه محسوب می‌شود. آیا این در زمان حافظ هم همین‌طور بود و او در واقع ترکیباتی از زبان عامیانه را در شعرش آورد؟ یا اینکه آنها را اصلا خودش ساخت؟

### چرا که

ظاهرا «چرا که» هم یکی از همین‌جور ترکیبات است و باید مخفف همچین عبارتی باشد: «چرا (؟ برای این) که.»

«چرا که» هم انگار فقط در شعر حافظ دیده می‌شود. چون دهخدا فقط دو مثال برایش آورده که هر دو از حافظ است. در بین فرهنگ‌ها هم ظاهرا فقط فرهنگ ناظم‌الاطباست که آن را ضبط کرده. چون دهخدا در مدخل این ترکیب فقط از این فرهنگ اسم می‌برد. در دوران معاصر هم انگار شاملوست که آن را بر سر زبان‌ها می‌اندازد. در هر حال، حافظ در ۹ تا از غزل‌هایش، که هر ۹ تا هم هم‌وزن هستند، مجموعا ۱۰بار «چرا که» آورده است:

چراکه شیوه آن ترک دل سیه دانست
چراکه حال نکو در قفای فال نکوست
چراکه وعده تو کردی و او به جا آورد
چراکه حافظ از این راه رفت و مفلس شد
چراکه بی‌سر زلف توام به سر نرود
چراکه بی‌تو ندارم مجال گفت و شنید
چراکه شرم همی‌آیدم ز حاصل خویش
سخن به خاک میفکن چراکه من مستم
چراکه مصلحت خود در آن نمی‌بینم
چراکه طالع وقت آن چنان نمی‌بینم

شب یلدا

## برای چشمان بسته‌اش

مهدی افروزمنش

آقای فروتن نسبت من با فوتبال همانند نسبت شماست با روزنامه‌نگاری، گاه‌به‌گاهی است، دلی است و از سر فراغت یا انگیزه‌ای که ناگزیر از دویدنم کند. به تعبیری مفری است برای «زدن». بنابراین با وجود فاصله جوانی من و میانسالی شما، با وجود تجربه اندک من و کوله‌بار شما گمان می‌کنم که در این قسمت به هم نزدیک هستیم. نوشتن روزنامه‌نگارانه شما و فوتبال بازی کردن من در نهایت برای یک «زدن» است و تخلیه شدن. برای شما «زدن» حرف دل و عقل و تجربه و برای من «زدن» ضربه‌ای که تخلیه خشم، کسب لذت و جلب توجه پشتوانه آن است. اما اعتراف می‌کنم که در همین اندک تشابه هم تفاوتی است و باز هم در این تفاوت شما را برتر از خود قرار می‌دهم. اعتراف می‌کنم که فوتبال برای من تلاشی است در دور شدن از خود - شهروندی است که با آن خو گرفته‌ام و «نوشتن در کسوت یک روزنامه‌نگار» برای شما احتمالا تلاشی برای نزدیک شدن به شهروند- ورزشکار. شهروند را در اینجانه به معنای مدنیت، ارج و قرب یا تمامی مفاهیم ارزش‌مدارش که در قالب یک وظیفه به‌کار می‌برم. شهروند در این معنا سراسر وظیفه است، دغدغه است و... . در یادداشت دیروز شما خطاب به امیر قلعه‌نویی برای نخستین‌بار بود که احساس کردم می‌توانم واژه «شهروند» را برای یک ورزشکار حرفه‌ای هم به کار ببرم که از پوست و گوشت ایرانی است، نه اینکه تنها در ایران زاده شده باشد که در این‌صورت به «قطبی» پیشترها این صفت را داده بودم. «شهروند» بودن به معنایی که گفتم برای من یک ارزش است، یک معیار سنجش است و دلیلی برای ارج گذاشتن به آدم‌های پیرامونم و اطلاق این صفت به شما نه به خاطر موفقیت‌های حرفه‌تان در آلمان یا حتی قهرمانی‌های احتمالی‌تان در ایران است (راستش من حتی خبر ندارم شما در کدام تیم‌ها مربیگری یا بازی کرده‌اید). آقای فروتن، یادداشت دیروزتان دلیل اصلی بود و احترامی که شما برای «زندگی با چشمان بسته و فکر کردن» قایل شده بودید. چیزی که در ورزش ایران و نه فقط در فوتبال گوهری است، حتی اگر چون شهرزاد هزارویک شب نخوابی و فقط مثل ماهی سیاه کوچولو بگردی باز هم آن را نخواهی یافت. شاید این به علت فضای رقابتی ورزش حرفه‌ای است که برای موفقیت در آن باید چشمانت را همیشه باز نگهداری یا شاید به دلیل اینکه ورزش به اصطلاح حرفه‌ای ایران تنها کاریکاتوری است از حرفه‌ای‌گری. نظر خود من که به دومی نزدیک است، چرا که مربیان، قهرمانان و ورزشکاران بسیاری را می‌شناسم که در خارج از ایران گاهی چشمان‌شان را بسته‌اند و فقط فکر کرده‌اند. مربیان خارجی زیادی هم در داخل ایران دیده‌ام که این‌گونه بوده‌اند، دنیزلی نمونه بارز این مربیان است. کسی که لحظه‌ای چشمانش را بست، فکر کرد و تصمیم گرفت که قهرمانی‌اش را به خاطر حق و حقوق بازیکنانش از دست بدهد و بعد با افتخار گفت که در غیراین‌صورت قهرمان بود اما دیگر دنیزلی نبود. دنیزلی هم تنها به همین علت برای من همیشه یک شهروند خواهد بود. یک شهروند جهانی که اصلا رنگ پاسپورتش برایم مهم نیست و من به او احترام می‌گذارم، چنان که مارتینا ناوراتیلووای چک، مورینیوی پرتقالی، سوکراتس برزیلی و مارادونای آرژانتینی برایم قابل احترام هستند، چون می‌توانند با چشمان بسته زندگی کنند. همین چند وقت پیش بود که جمله‌ای از «علیرضا حیدری» به حسرتم انداخت که چرا ما چنین ورزشکارانی نداریم. قهرمان جهان در گفت‌وگویی با افتخار اعلام کرده بود که در هنگامه المپیک خبرنگاری را «با لگد از اتاقش بیرون انداخته بود» و زمانی دیگر یخه سردبیری را آنقدر گرفته بود که او ملتمسانه گفته بود «نزن تروخدا من زن و بچه دارم.» ببینید این چقدر شبیه «علی» را به جان خبرنگاران انداختن یا آنها را (...) خطاب کردن است. چقدر شبیه کار «شیث» و «رضایی»هاست در زمین فوتبال. چقدر به ادبیات مایلی‌کهن و علی دایی نزدیک است و شبیه کارهای رضازاده. در صحبت‌های «علیرضا حیدری» افتخاری را حس کردم که او می‌برد و چه‌بسا به اندازه سنگینی مدال‌های جهانی‌اش برایش اهمیت داشت و همان‌جا بود که با خودم فکر کردم «چشمان او همیشه باز بوده است.» باز باز هم زمانی که قهرمان بود و هم‌اکنون که گرد سفید بر موهایش نشسته. البته که چشمان باز قهرمانش کرد اما شهروند هرگز. مابقی نامبردگان هم به همچنین، ثروت، شهرت و قدرت را به دست آوردند اما لذت بستن چشم‌ها بعید می‌دانم که درک کرده باشند. اما یادداشت دیروز شما این حسرت را از بین برد و اکنون می‌دانم که می‌توانم یک ورزشکار حرفه‌ای ایرانی را در کنار دنیزلی و... قرار دهم. کسی که برای بستن چشم‌هایش احترام قایل است و آن را در مرتبه‌ای بالاتر از قهرمانی قرار می‌دهد. خوشحالم که با این یادداشت چنین حسی را به من دادید و اجازه دادید که بعدترها بتوانم بگویم ورزشکاری را هم می‌شناسم که به بستن چشم‌هایش هم به اندازه قهرمانی‌هایش فکر می‌کند. چنان که «اوراتیلووا» چشمانش را لحظه‌ای بست و زبان مردمش در برابر مقام‌های عالی‌رتبه حزب کمونیست شد. توجه می‌کنید که در اینجا برای من عمده اخلاق مدنظر معلمان اخلاق نیست بلکه تنها فکر کردن است. فکر کردنی که اگر بود به حیدری اجازه می‌داد از آن خبرنگار خیالی (دوستی که اسمش برده شده بود به من گفت که حرف حیدری حقیقت نداشت) عذرخواهی کند تا نشان دهد که بزرگ شده و «عمده»ها را شناخته است. به امیرقلعه‌نویی و دایی اجازه می‌داد که این‌گونه سخن نگویند و با چنین کاری خود را در معرض دید قرار دهند. به هرحال امیدوارم شما را روزی در صدر یک تیم ببینم و برای اولین‌بار برای اظهارنظر یک ورزشکار- شهروند ایرانی تا پایان بازی انتظار بکشم و با خیالی آسوده به خودم بگویم که «این یکی دیگر ما را شلاق نمی‌زند و از ما برای مرتبت و افتخار خود سوءاستفاده نمی‌کند» (این جمله وامدار جمله‌ای از ایوان کلیما است).

کارتون‌خواب

سلمان طاهری
salmantaheri@gmail.com

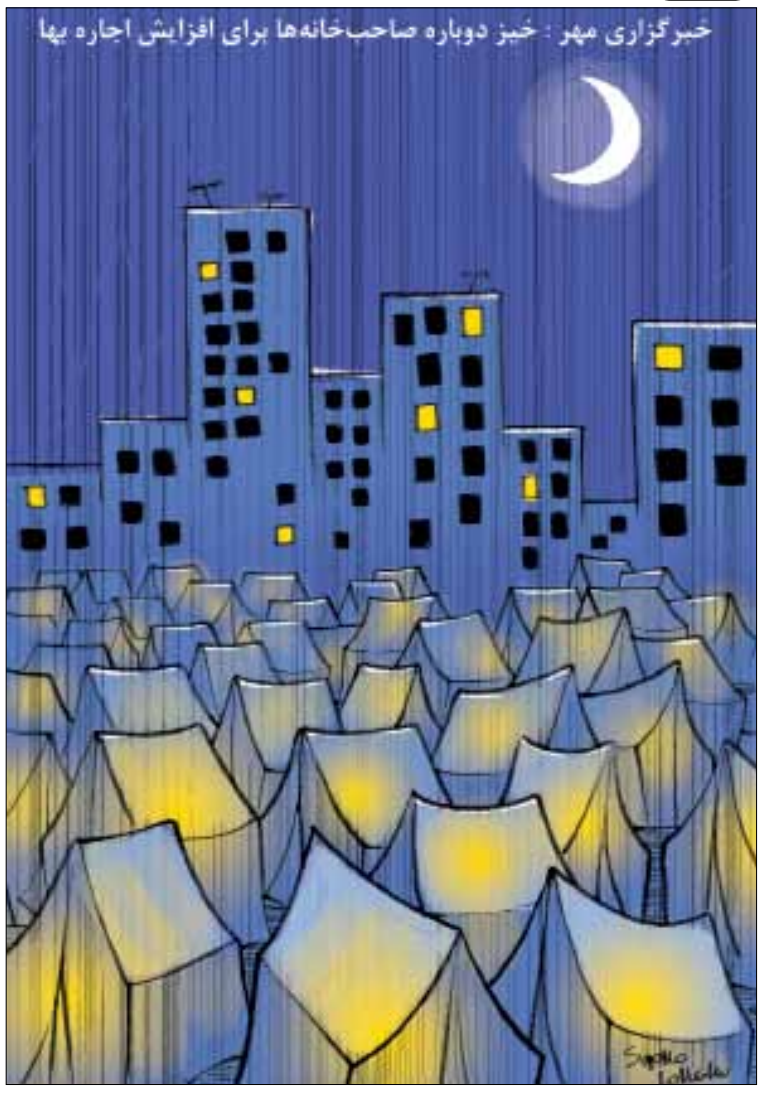


کلبه مشاهیر

## اندرسن، جوجه‌اردک زشت دانمارک

نوشین پیروز

بوقلمونی که در نزدیکی آنها راه می‌رفت، سرش را بالا آورد و گفت: تا حالا چنین اردک زشت و بزرگی ندیده‌ام. این تازه شروع مشکلات جوجه‌اردک بود. حیوانات با او رفتار دوستانه‌ای نداشتند چون او خیلی زشت بود...

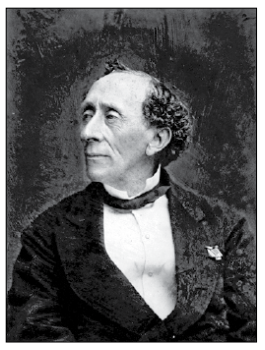

کنار رودی که مادر «هانس کریستین اندرسن» در آن رختشویی می‌کرد و جایی که هانس کوچولو در کنار او و دیگر زنان بازی می‌کرد، در شهر اُدنسه (دانمارک، جزیره فیون) ایستاده‌ام و جملات قصه «جوجه‌اردک زشت» جلو چشمانم رژه می‌روند. پس اینجا جوجه‌اردک زشت متولد شده! در پیچ‌وخم‌های کناره همین رودخانه. شهر در طول زمان بسیار تغییر کرده است، اما هنوز اگر به اینجا سفر کنید، در نقشه شهر ۱۳منطقه در شهر، که با حال‌وهوای زمان کودکی او نگهداری می‌شود، کاملا مشخص شده است، از جمله محله‌ای که خانه دوران کودکی اندرسن هنوز در آنجا پابرجاست.

ساختمان تئاتر و مکان‌هایی که اندرسن در آنجا کارمی‌کرده‌را طوری بازسازی، مرمت و نگهداری کرده‌اند که شهر مثل شهرک‌های سینمایی شده و در هر گوشه شهر انگار قصه‌ای از او در حال اجراست. موزه/ خانه اندرسن را حتما باید دید. جایی که برای کودکان و بزرگسالان به یک اندازه جالب و سرگرم‌کننده است. اینجا از مجموعه وسایل شخصی او نگهداری می‌شود اما جالب‌تر از در و دیوار و میزتحریر یا مبل‌ها، کتاب‌های دست‌نویس با جلدهای چرمی قدیمی، بسیاری از نقاشی‌ها و طرح‌های اولیه که برای داستان‌هایش کشیده، عروسک‌ها، شکل‌هایی که با کاغذها درست می‌کرده (اصل این کاغذها در کتابخانه سلطنتی دانمارک نگهداری می‌شوند)، کتاب‌های مصوری از داستان‌ها و شخصیت‌های قصه‌هاست که همگی سرگرم‌کننده و برای هر گروه سنی جالب هستند.

اندرسن تنها ۱۴سال در این شهر زندگی کرد اما همین مدت نسبتا کوتاه زندگی در بین مردم فقیر و نزدیکی به طبیعت، حیوانات و ساده زیستن برای او کافی بود تا آنچه را که تجربه کرده، دست‌مایه‌های قصه‌های خود قرار دهد.

قسمتی دیگر از زندگی او در شهر «کپنهاگ» گذشت، جایی که از اندرسن زحمتکش کم‌سواد، مرد تحصیل کرده، بافرهنگ و ثروتمندی ساخت و جایی که نه در قصه بلکه در واقعیت جوجه‌اردک زشت، تبدیل به قویی زیبا شد. در کپنهاگ مثل هر توریست دیگری، اول به دیدن مجسمه برنزی «پری‌دریایی کوچک» که کنار بندر قرار دارد می‌روم. همان پری‌دریایی کوچولویی که قصه‌اش این‌طور شروع می‌شود: «وسط اقیانوس، آنجا که رنگ آب مثل شبق آبی و مثل الماس درخشان است...»

اگرچه زندگی در کپنهاگ درواقع نقطه عطف زندگی اندرسن بود، اما در واقع سفرهای او به شهرها و کشورهای گوناگون بود که بزرگ‌ترین تاثیر را در روند نوشتن قصه‌های او داشت. اندرسن از ۲۲سالگی سفرهای خود را به‌عنوان نویسنده و شاعر آغاز کرد. از کشورهای زیادی از جمله آلمان، ترکیه، اسپانیا و ایتالیا دیدن کرد. بسیاری از داستان‌های او براساس شخصیت‌های واقعی ای که خودش در طول سفر دیده، نوشته شده اما بسیاری از آنچه نوشته درواقع تنها زاییده تخیل قوی و تصور اوست. بالای سر قبر «هانس کریستین اندرسن» در یک روز سرد برفی ایستاده‌ام. سعی می‌کنم با انگشتان یخ زده‌ام، درست مثل «دخترک کبریت‌فروش» آخرین سیگارم را با کبریت روشن کنم و چوب کبریت‌های نیمه‌سوخته را از قصد روی برف، کنار قبر او جا می‌گذارم.

قطعه ۲۰۳

## شُکوه همسرداری

پوریا سوری

■ خانوم دوبووار وسط خیمه عین برج زهرمار نشسته، سرش را به تیرک وسط خیمه تکیده داده، با دست روی پاهایش می‌کوبید! همه دورش جمع شده بودند و خیره خیره نگاهش می‌کردند! فقط نرودا بود که لیوانی آب قند به دست گرفته و در نزدیک‌ترین فاصله ممکن مدام لیوان آب قند را به سمت سیمون تعارف می‌کرد!

سیمون دوبووار با صدای بلند گفت: آخه ظلم به «جنس دوم»» تا کجا! یه عمر یکی زدم توی سر خودم دوتا زدم توی سر ژان (پل سارتر) تا این ننگو به چشم نبینم، اما حالا چی؟

پابلو خیلی دلجویانه خم شد و روبه‌روی «خاله لوسی» گفت: سیمون جان، چرا اینقد خودتو عذاب می‌دی! جان من، یه قلپ آب قند بخور!

سیمون دوباره صدایش اوج گرفت: چطور می‌تونم آروم باشم، دختره خیره، راست راست توی چشمم نگاه می‌کنه و با افتخار میگه - ادای گزارشگر تلویزیون رو در می‌آره - «دانشجویان توجه داشته باشند که از این به بعد درس «تنظیم خانواده» از سرفصل رشته‌های دانشگاهی حذف و به جایش «شکوه همسرداری» تدریس می‌شود!»

بعد دوباره با جیغ چند دسیبلی‌اش تکرار کرد: «مرده‌شور تنظیم خانواده و شکوه همسرداری رو ببرن.

پابلو مجددا گفت: سیمون جان، چرا اینقد خودتو عذاب می‌دی! جان من، یه قلپ آب قند بخور!

از پابلو اصرار بود و از سیمون انگار نه انگار! پس از چند دقیقه‌ای که خانوم یک ریز غرولند کرد به ناگاه از جا بلند شد و گفت: باید برم.

پابلو سریعا گفت: منم میام...

سیمون که از پیچیدن‌های نرودا خسته شده بود، دست‌هایش را به کمرش زد و با آرامش رو به او کرد و گفت: من می‌خوام برگردم اون دنیا! نکنه اونجا هم با لیوان آب قندت می‌خوای راه بیفتی پشت سر من و هی بگی «سیمون جان، چرا اینقد خودتو عذاب می‌دی! جان من، یه قلپ آب قندبخور!»

گویا اینبار تیر پابلو که در دلداری دادن خانم‌ها تخصص داشت به سنگ خورده بود، به حالت قهر بلند شد و لیوان آب قند را سر کشید و گفت: هر غلطی دوس‌داری بکن، هر گوری دوس‌داری برو! انگار نمی‌دونه توی برزخه و از اینجا بزنه بیرون «آنجلا»، کت بسته می‌گیرن و برش می‌گردونن!

سیمون که دیگر کم آورده بود، گفت: کاش من «رایموندو فوسکا» بودم! اون وقت به این مردای مدعی می‌فهموندم شکوه همسرداری یعنی چی!

امی واینهاوس که تا حالا ساکت مانده بود و به دلداری تنها هم جنسش در خیمه برزخی نیامده بود، دستش را میان موهای ژولیده‌اش کرد و با بلاهتی مثال‌زدنی پرسید: لوسی جون! این «رایموندو فوسکا» که گفتین، برند لباس شبه؟

پرزیدنت نیکسون که تا الان چند کلامی بیشتر حرف نزده بود، عصایش را به دست گرفت، از روی صندلی راکش بلند شد! چند قدمی برداشت، گره کراواتش را تنظیم کرد و گفت: خیر! رایموندو فوسکا شخصیت اصلی رمان «همه می‌میرند» خانوم دوبووار، رایموندو کسی است که نفرین شده برای همیشه زنده باشد!

بعد هم درآمد که: خانوم دوبووار عزیز، نمی‌دانید من چقدر این رمان شما رو دوست می‌دارم، در سال‌های کهولتم و پس از دروغزنی واترگیت! در خلوتم بارها این کتاب را دست گرفتم و خواندم و آرزوی مرگ کردم: و مرگ عزیز، مرگی که زیبایی گل‌ها از اوست، شیرینی جوانی از اوست، مرگی که به کار و کردار انسان، به سخاوت و بی‌باکی و جان‌فشانی و از خودگذشتگی او معنا می‌دهد، مرگی که همه ارزش زندگی بسته به اوست! آه مرگ عزیز...

«همه می‌میرند» خوانی ریچارد که تمام شد! دستمالی از پر جیبم درآوردم و به دستش دادم که اشک‌هایش را پاک کند، پس از چند ثانیه‌ای که سکوت کامل حکمفرما بود، پرده‌های خمیه بالا رفت و آنجل‌ها مردی را با خودشان آوردند که بلندگویی به گردنش آویزان بود! جلو رفتم و فرم تحویل جسد را امضا کردم، مشخصات میهمان جدید از این قرار بود:

نام: حبیب
شهرت: غوله
محل اسکان: قطعه ۲۰۳

**این ستون دوشنبه‌ها و چهارشنبه‌ها منتشر می‌شود**

برش از اخبار

## جایزه منتقدان ونکوور برای فرهادی

■ **خبر آنلاین:** در دوازدهمین دوره جوایز حلقه منتقدان فیلم ونکوور، فیلم «جدایی نادر از سیمین» برنده جایزه بهترین فیلم خارجی شد. جایزه بهترین کارگردان به ترنس مالیک برای «درخت زندگی» رسید. میشائل فاسبندر برای «شرم» جایزه بهترین بازیگر مرد را برد و جایزه بهترین بازیگر زن به الیزابت اولسن برای «مارتا مارسی می‌مارلنه» رسید. «جدایی نادر از سیمین» اکتبر پیش نیز در جشنواره بین‌المللی فیلم ونکوور با شکست دادن ۳۷۵ فیلم دیگر برنده جایزه انتخاب مردم شد.